تحلیل فیلم قارهٔ هفتم در بستر فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم[1]

راضیه مهدی زاده*

چکیده:

این مقاله در رابطه با تاثیرات و تقابل‌هایی است که فلسفه و فیلم همچون دو مسیر تفکر بر یکدیگر دارند. فصول مشترکِ بسیاری میان فلسفه و فیلم وجود داردکه آن ها را به یکدیگر نزدیک کرده است. از جمله مباحثی چون وجود، زمان، پرسش از هستی و دعوت انسان به اندیشیدن. همچنین باید دقت داشت که رابطه‌ی فیلم و فلسفه رابطه‌ای یک سویه نیست و فیلم به صرف، وسیله‌ای برای آموزش فلسفه محسوب نمی‌شود، تا آن‌جا که امروزه فیلم به مثابه‌ی متنی فلسفی قلمداد می‌شود. مقاله به طور اخص ویژگی‌های اگزیستانسیالیسم به عنوان یکی از رویکردهای فلسفی تاثیرگذار در قرن بیستم را در فیلم **قاره‌ی هفتم** ساخته‌ی میشاییل هانکه بررسی می کند. از آن جا که فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم با زیست جهان انسان مدرن، ارتباطی نزدیک دارد، دست‌آورد مقاله‌ی دریافتی از موقعیت انسان مدرن با توجه به ویژگی‌های فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم در فیلم **قاره‌ی هفتم** است.

واژه‌های کلیدی:

اگزیستانسیالیسم ،قاره‌ی هفتم، اصالت بشر، مرگ، وانهادگی، خداچاره‌جویی

---

[1] **نحوهٔ ارجاع به مقاله:**

مهدی‌زاده، راضیه (۱۳۹۳)؛ "تحلیل فیلم «قارهٔ هفتم» در بستر فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم"، منتشر شده در
http://academyhonar.com/branches/filmosophy/2592-theseventhcontinent.html

* کارشناسی ارشد سینما، دانشکده ی سینما و تئاتر، دانشگاه هنر تهران، تهران، ایران.

مقدمه

مفاهیم و موضوعات فلسفی به واسطه‌ی پیچیدگی‌هایشان، غالبا برای همه‌ی افراد قابل فهم نیستند اما زمانی که این مفاهیم در هنرهایی چون ادبیات و سینما، بازتاب پیدا می‌کند، محسوس‌تر می‌شود و امکان ارتباط با مخاطب غیرحرفه‌ای فلسفه را نیز فراهم می‌کند. می‌توان گفت، تاثیری که فلسفه می‌گذارد، در فروعات تفکر است. در واقع، تفکر مطلوب، فروعاتی از قبیل هنر، سیاست و اقتصاد دارد. پس طبیعی است که سینما می‌تواند از فلسفه تاثیر گرفته باشد. در بحث فلسفه و فیلم به نوعی تاثیرات و تقابل‌های این دو بر یکدیگر مطرح است و به معنای تسلط یکی بر دیگری نیست واز ابتدای پدیداری سینما در سال ۱۸۹۳، مباحث فلسفی در آن وجود داشته است. مانند بحث حرکت و بازآفرینی حرکت و اینکه سینما به مفهوم واقع‌گرایی به دلیل ویژگی‌های شمایلی‌اش شباهت دارد. در نتیجه می‌توان گفت سینما نیز به فلسفه خدمت کرده و بحث های فلسفی درمورد هنر را شدت داده است. در فلسفه‌های قرن۲۰ از جمله پدیدارشناسی، هرمنوتیک و اگزیستانسیالیم، توجه به سینما بیشتر شده است. در این مقاله فیلم *قاره ی هفتم*[۲] را در بستر یکی از این مکتب های فلسفی یعنی اگزیستانسیالیسم تحلیل می‌کنیم.

۱.۱اگزیستانسیالیسم

یکی از مهمترین و تاثیرگذارترین نگرش های فلسفی در قرن بیستم، اندیشه‌ی اگزیستانسیالیسم بوده است. اگزیستانسیالیسم از واژه‌ی اگزیستانس به معنای وجود برگرفته شده است و به بررسی موقعیت انسان مدرن می‌پردازد. این نگرش فلسفی به شاخه‌های اگزیستانسیالیسم بی‌خدایی و اگزیستانسیالیسم باخدا-مسیحی تقسیم می‌شود. اما مهمترین وجوه مشترک این شاخه‌ها در رویکردشان به انسان و وضعیت او در جهان، تقدم وجود بر ماهیت، رابطه‌ی آدمی با دیگری و مهم تر از همه بررسی زیست جهان انسان و تجربه‌ی وجودی او است. به بیان دیگر می‌توان گفت، ذات اگزیستانسیالیسم، دیگری و درگیری با جهانی است که آدمی در آن زندگی می‌کند، نه مفاهیم انتزاعی و حل کردن دوگانگی سوژه و ابژه که در فلسفه‌های سنتی مطرح بوده است. (احمدی،۱۳۸۴:

[2] The Seventh Continent

۲۴-۲۱) این نگرش‌های فلسفی از عناصری تشکیل شده‌اند که مهمترین‌اشان عبارتند از (به دلیل همپوشانی معنایی بسیار،بعضی از عناصر در ذیل بعضی دیگر بررسی می شود) :

۱–۱: طرح و اصالت بشر

«بشر بیش از هر چیز طرحی است که در درون‌گرایی خود می‌زید. این درون‌گرایی به این معنا است که تنها آدمی است که وجودش بر ماهیت‌اش مقدم می‌نماید.»به عبارت دیگر، انسان، تنها وجود دارد و ماهیتی ندارد، پس خود باید ماهیت خود را بسازد. هیچ چیز دیگری بیش از این طرح وجود ندارد. برای انسان لوح آسمانی مفاهیم اخلاقی وجود ندارد. این طرحِ تحقق و خود شدن آدمی است رو به سوی آینده (سارتر،۱۳۶۱: ۲۷-۲۴) این طرح با انتخاب و آزادی پدیدار می‌شود. یعنی برای مثال هنگامی که می‌گوییم، بشر در انتخاب خود آزاد است، منظور این است که هر یک از ما با آزادی خود را انتخاب می‌کنیم و طرح تحقق خود را.

به عبارت دیگر «حضور انسان در جهان، شکلی از بودن نیست بلکه شکلی از عمل کردن، انتخاب و ساختن خود است.» (ه.ج.بلاکهام،۱۳۷۶:۲۰۱)

این همان وجودی هم هست که ماهیت آدمی را تحقق می‌بخشد و همان چیزی است که در فلسفه‌های اگزیستانس به آن «هستی داری آدمی»می‌گویند. بشر، پس از طی این مراحل، اصالت می‌یابد. بشر با پی‌ریزی طرح خود در جهان بیرون از خویش، بشر و بشریت را به وجود می‌آورد.

اما آنچه ما اصالت بشر اگزیستانسیالیستی‌اش می‌شناسیم عبارت است از پیوند جست و جوی هدف‌های برتر و درون‌گرایی. هدف برتر به عنوان سازنده‌ی بشر است و نه بدان معنی که واجب الوجود، هدف برتر است، بلکه به معنای فراتر رفتن جاودانه‌ی بشر از حد خویش. همچنین اصالت بشر اگزیستانسیالیستی، هرگز بشر را همچون هدف و غایت نمی داند، زیرا بشر هر لحظه باید از نو ساخته شود. از این رو اصطلاح اصالت بشر را به کار می‌بریم که بگوییم در جهان قانون‌گذاری جز بشر نیست و بشر در وانهادگی یعنی گسست از واجب الوجود درباره ی خود تصمیم می‌گیرد. (سارتر،۱۳۶۱: ۹۰-۸۷)

۱–۲: خداچاره‌جویی و فرزند فقر

خداوند را باید جایگاه افتراق اساسی در فلسفه‌های ملحد و مومن اگزیستانسیالیست دانست که در این میان به دو فیلسوف شاخص در این دو عرصه می‌توان اشاره کرد؛ سارتر(در شاخه ی ملحد)، کی

یرکگارد(در شاخه ی مومن)[3]. سارتر معتقد است،جنبه هایی از وجود انسان توسط خود انسان به خدا نسبت داده شده است و زمانی که انسان اصالت می‌یابد، خود اوست که باید قانون‌گذار جهان خود و جهان سایرین باشد. زیرا«انسان در اساس، خود آرزومند است، خدا شود. این معنای نهاییِ آرزوها و غایت‌های انسان است.» (ه.ج.بلاکهام.۱۳۶۷: ۲۱۶) اگرچه اگزیستانسیالیسم معتقد است، نبودن واجب الوجود امری راحت بخش نیست زیرا امکانِ یافتن هرگونه ارزشی درلوح آسمانی مفاهیم اخلاقی از بین می رود، اما جست و جوی بشر برای یافتن امری ورای محسوس و این جهانی وجود دارد و این نشان می‌دهد بشر، فرزند فقر است. در این حالت، بشر آفریننده‌ی ارزش‌ها است و زندگی، مفهوم از پیش بوده‌ای ندارد. به همین جهت، «اونامونو وجود خدا را آرزو می‌کند که ما را به آینده امیدوار می‌کند و از عدم می‌رهاند.» (نوالی،۱۳۷۴: ۵۴)

۱–۳: وانهادگی و تفرد

زمانی که انسان به تنهایی اصالت می‌یابد و باید مسئولیت انتخاب‌های خود را بر دوش بکشد، دچار وانهادگی در جهان خویش می‌شود. هنگامی که از"وانهادگی" اصطلاح خاص هایدگر سخن به میان می‌آید، منظور ما این است که بگوییم واجب الوجودی نیست و باید همه‌ی آثار مرتبط با آن را از ابتدا تا انتها پذیرفت. (سارتر،۱۳۶۱: ۹۱) این وانهادگی و تفرد، از دلهره‌های مسئولیت و انتخاب در جهان حاصل می‌شود و نتیجه‌ی نگرش اگزیستانسیالیست‌ها به مقوله‌ی فردیت انسان است. اگزیستانسیالیست‌ها فردگرا هستند. نیچه، سارتر، کی‌یرکگارد و هایدگر بارها در نوشته‌هایشان بر حفظ فردیت و من‌بودگی اصیل در برابر آنچه نیچه؛ گله، کی‌یرکگارد؛ همگان، هایدگر؛ آدم یا هرکس و سارتر؛ دیگران می‌نامد، تاکید کرده‌اند و فردیت و حفظ من‌بودن را اصیل ترین کار در زندگی دانسته‌اند. (رضوی،۱۳۸۷ :۳۲۸)

این فردیت به تنهاییِ انسانی می‌انجامد، که احساسی است ناشی از شی واقع شدگی. در این لحظات، انسان خود را در دیدگاه دیگران، همچون شی می‌یابد تا آن جا که سارتر می‌نویسد: جهنم، دیگری است. این دیگری در فلسفه های اگزیستانس، کارکردی دوگانه دارد. از طرفی درک و فهم خود، وابستگی تامی بر دیگری داشته و«من محض»جدا از روابط خودش با غیر چیزی نمی‌باشد. (نوالی،۱۳۷۴: ۳۸)

[3] از این جهت که رویکرد اگزیستانسیالیستی سارتر در فیلم قاره‌ی هفتم بیشتر ردیابی می‌شود، در ادامه از این زاویه به فیلم خواهیم پرداخت.

از طرف دیگر، بر انسان تاثیر گذاشته و من می‌تواند در نگاه دیگری همچون یک شی قرار گیرد و بدین طریق از ماهیت انسانی خود جدا شده و تبدیل به یک شی شود. به این ترتیب، «من نه تنها عبارتم از هستی که بودم، هستی که باید باشم(امکان) بلکه عبارتم از هستی که برای دیگری هستم.» (ه.ج.بلاکهام.۱۳۷۶: ۱۸۳)

باید در نظر گرفت، این توجه زیاد به فردیت و روابط با دیگری به تنهایی آدمی منجر می‌شود. همچنین عدم تناسب بین انسان وجهان موجب می‌شود، او را در جهان وانهاده و تنها بدانیم. از این رو برای کامو، انسان در نسبیت با جهان، بیگانه‌ای بیش نیست. زیرا این دو باهم جفت و جور نیستند.(فندرسکی،۱۳۸۷: ۵۱)

۱-۴: مرگ

مرگ، موضوعی است که تقریبا تمامی متفکران اگزیستانسیالیست درباره ی آن سخن گفته‌اند. آنچه پرداختن به مسئله ی مرگ در نوشته‌های اندیشمندان اگزیستانسیالیست را برجسته می‌کند، رویکرد نسبتا متفاوتشان با رویکرد سنتی فلسفه نسبت به مرگ است. برای اگزیستانسیالیست‌ها، پدیده‌ی طبیعی و زیست شناختی مرگ و واکنش مرسوم نسبت به آن مهم نیست، بلکه مسئله‌ی مهم‌تر این است که با وجود اینکه انسان در نهایت می‌میرد، چگونه یک انسان می‌تواند زیستن خود را انتخاب کند. هایدگر معتقد است در رویارویی با مرگ است که دازاین متوجه می‌شود تا چه اندازه از من بودن خود دور شده است. (رضوی،۱۳۸۷ :۳۲۵) «نیستی انتظار ما را می‌کشد، پس چنان عمل کنیم که این فرجام، فرجامی نامنصفانه نباشد.» (مک کواری،۱۳۷۷: ۲۵۸)

۲- تحلیل فیلم قاره ی هفتم در بستر فلسفه ی اگزیستانسیالیسم

اسم فیلم **قاره ی هفتم** نشان از نوعی هیچ کجایی بودن جهان فیلم و اتفاقات و انسان‌های آن است .این تعلق نداشتن مکانی و زمانی فیلم در جزئیات و تکرار روزمرگی‌ها به خوبی دیده می‌شود. چنان که گویی داستان بشریت در بستر جهان مدرن روایت می شود و این خانواده، تنها نمونه ای از تمام افراد بشر هستند.

به عبارتی **قاره ی هفتم**، جایی است درهیچ کجای جهان و وصف حال همه ی جهان. وانهادگی انسان در این جهان به خوبی دیده می‌شود. خانواده با دیگران ارتباطی ندارند و ارتباطشان با خود نیز به کلماتی چند و کارهای روزمره محدود می‌شود. در جهانی که آن‌ها زندگی می‌کنند، همه‌ی کارها ماشینی شده و ماشین‌های انسان نما نیز دیده می‌شود. به عنوان مثال تمرکز بر ماشینی که خانواده به آن وابستگی دارند.

فیلمساز درصحنه‌ی اول فیلم نیز به حضور خانواده در ماشین و در کارواش اشاره می‌کند. همین‌طور تلویزیون که صحنه‌ی پایانی فیلم را به خود اختصاص داده و هنگام مرگ نیز همراه آن‌ها است. در یک صحنه در فروشگاه، زن حسابداری را می‌بینیم که با سرعت مانند یک ماشین پول‌ها را شمرده و حساب می‌کند که به نوعی نشان دهنده‌ی همان شی واقع شدگی اگزیستانسیالیستی برای دیگری می‌باشد. حتی کارهای روزمره‌ی خانواده نیز آن‌ها را مانند ماشین‌های وانهاده در جهان نشان می‌دهد. (خانواده هر روز ساعت ۶ بیدار شده. با هم سر کار می‌روند. زن به عینک سازی رفته. دختر به مدرسه و مرد هم به سر کار خود می‌رود.)

در این روزمرگی‌ها، بشر اصالت خود را از دست داده و طرحِ او برای شدن و هر لحظه از نو ساخته شدن به ناکامی می‌رسد. آن‌ها به عادت‌ها عادت کرده‌اند. تنها در چند صحنه، تلاش جزیی کودک را می‌بینیم. او هنوز به عادت‌ها و روزمرگی‌ها آلوده نشده و به دلیل باز بودن روزنه‌های ذهنش، خواستار ساختارشکنی‌های ظریفی می‌باشد. او یک بار در مدرسه ادعای کور بودن می‌کند. همین طور اصرار او برای چند لحظه بیشتر روشن ماندن چراغ اتاقش، شب هنگام، تلاش دیگری است جهت آفریدن معنایی جدید میان تکرارها و طرح دراندازی جهت خود شدن. گرچه در نهایت، آن‌ها طرحِ سرنوشت خود را با آزادی انتخاب می‌کنند، چنانچه مرد در نامه‌ای که به پدر و مادرش می‌نویسد، به تصمیم درباره‌ی سرنوشت اشاره می‌کند. آن‌ها آزادانه، مرگ را انتخاب کرده و خودکشی می‌کنند.

همین طور خداچاره جویی و فرزند فقر بودن که یکی ازعناصر فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم می‌باشد، در فیلم به وضوح دیده می‌شود. این خداچاره‌جویی با تصویر رویایی و بهشت گون ساحل و دریا که چندین بار در فیلم تکرار می‌شود، نشان داده می‌شود. این تصویر، نمادی از جهان برتر و خلایی است که در سردیِ زندگی آن‌ها دیده می‌شود. در فیلم، ارزش‌های انسانی که خانواده، خواسته و ناخواسته به آن تن داده‌اند، دیده می‌شود. ارزش‌هایی چون روابط زن و شوهر، مادر و فرزند، روابط شغلی و موفقیت‌های مرد در مسیر کاری‌اش.

این‌ها ارزش‌هایی است که جامعه و پارادایم فرهنگی برای آن‌ها تعیین کرده است و به دلیل استفاده‌ی مکررشان در جامعه نهادینه شده است اما با وجودِ رعایت همه‌ی این ارزش‌ها، خلاء ارزشی والاتر در زندگی آن‌ها حس می‌شود. به این ترتیب فرزندِ فقر بودن آن ها(ازنظر فقر ارزشی والا) به خوبی در صحنه‌های جزیی و تکرار روزها نشان داده می شود. در نهایت آن‌ها به ارزش‌های خودساخته‌ی انسان در جامعه‌ی مدرن با ریختن تمام پول‌ها در

دستشویی و از بین بردن زندگی مرفه‌اشان(که به نوعی در دنیای مدرن، ارزش تلقی می‌شود) دهن کجی می‌کنند.

تنهایی و تفرد نیز در فضای کلی فیلم حاکم است. اگرچه روابط میان اعضای خانواده خوب است و با هم مشکلی ندارند اما تمام افراد خانواده گویی به درون خود خزیده‌اند و بیشتر فیلم در سکوت می‌گذرد و کلمات نشان از روابط عمیق میان افراد ندارد. کودک در خانواده تنها است و در مدرسه نیز دوستی ندارد. زن و شوهر غرق در کار و ارزش‌های نهادینه شده‌ی زناشویی هستند و فراتر از آن نمی‌روند. زن و مرد به عنوان پدر و مادر نیز صرفا نیازهای سطحی کودک مانند خوراک و پوشاک و... فراهم می‌کنند و روابط عیقی با فرزندشان ندارند تا جایی که در طول فیلم دیالوگی بین پدر و دختر برقرار نمی‌شود. مرد در روابط شغلی‌اش ارتباطی با سایر افراد ندارد و با گذشت زمان درشغل‌اش موفق‌تر می‌شود، گو اینکه هدف شغل است و ترقی در آن.

در صحنه‌ای رئیس اداره را می‌بینیم که پس از بازنشست شدن به دفتر کارش بازگشته و تنها عکس سگ‌اش را برمی‌دارد و با خود می‌برد که نشان دهنده‌ی تنهایی عمیق در فردی است که از لحاظ اجتماعی جایگاه بالایی دارد اما تنها تعلق و وابستگی‌اش، سگ‌اش است. در صحنه‌ای دیگر برادرِ زن را می‌بینیم که سر میز شام زیر گریه می‌زند و علت واضحی برای آن مطرح نمی‌شود.

نقطه‌ی عطف فیلم را می‌توان مرگ اندیشی خانواده و تصمیم آن‌ها برای خودکشی دانست اما مرگی که آن‌ها انتخاب می‌کنند نوع دیگری از زندگی است(چنانچه در لحظه‌ی مرگ دوباره بر روی تصویر رویایی ساحل و دریا تاکید می‌شود و زن صبحانه‌ای باشکوه را برای آخرین روزشان تعبیه می‌کند. گو اینکه سفری خوشایند در پیش روی خانواده است. همچنین پدر و مادر برای این سفر، فرزندشان را نیز آماده کرده‌اند.) نه آن‌چنان که از دید اگزیستانسیالیست‌ها، نیستی انتظار ما را می‌کشد.

همان طور که گفته شد، اگزیستانسیالیست‌ها معتقدند با وجود این‌که انسان درنهایت می‌میرد، مهم این است که چگونه زیست خود را انتخاب کند. (رضوی،۱۳۸۷: ۳۲۵)خانواده چگونگی زیستن خود را در مرگ انتخاب می‌کند. مرد نیز در نامه‌ای که به خانواده‌اش می‌نویسد اشاره می‌کند:"با زندگی که ما داشته‌ایم، این تصمیم کاملا عاقلانه است"

انتخاب آن ها زمانی بارز و معتبر می‌شود که آن‌ها هیچ راهی برای بازگشت به زندگی نمی‌گذارند و تمام وسایل های خانه را نابود می‌کنند. در صحنه‌ای دیگر، خانواده در ماشین جنازه‌ای را می‌بینند که به نوعی یادآور حضور

مرگ در لحظه‌های زندگی و نزدیک بودن تصمیم آن‌ها می‌باشد. پس از دیدن این صحنه، زن در سکوت گریه می‌کند که این گریه می‌تواند حسی توام با مرگ، فرزند فقر بودن و خداچاره جویی او باشد.

نتیجه گیری

در این مقاله فیلم **قاره ی هفتم** با استفاده از مفاهیمی چون طرح و اصالت بشر، خداچاره جویی و فرزند فقر، آزادی و انتخاب، تنهایی و وانهادگی، ارزش‌های انسانی و مرگ که از عناصر اصلی فلسفه‌ی اگزیستانس می‌باشند، بررسی شد. فیلم با نشان دادن تصاویر محسوس و نشان دادن لایه‌های جزیی و روزمرگی جاری در زندگی در بستر فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم، مخاطب را به چیزی ورای زندگی سطحی فرا می‌خواند. چیزی که همان ارزش گمشده و خلاء محسوس در جهان فیلم و در بعدی وسیع‌تر جهان عینی می‌باشد.به عبارت دیگر، هانکه در مقام کارگردان فیلم سوال های کامو، فیلسوف بزرگ اگزیستانس را دوباره مطرح می کند. آیا زندگی ارزش زیستن دارد؟ آیا اساسا باید زندگی کرد؟ آیا انسان خود می‌تواند ارزش گذار انسان وانسانیت باشد؟ همچنین در بعدی وسیع‌تر می‌توان تاثیر تفکرات و رویکردهای فلسفی در قرن اخیر را در لایه‌های زیرین این فیلم مشاهده نمود که خود داعیه‌ای است بر تاثیرپذیری و تاثیرگذاری فیلم و فلسفه بر یکدیگر.

فهرست منابع:

احمدی، بابک(۱۳۸۴)، سارتر که می نوشت، چاپ اول، نشر مرکز، تهران

رضوی، مهسا(۱۳۸۷)، بازنمایی اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی در سینمای مدرن: فیلم به مثابه اندیشه، هنر، شماره ۷۵،صفحات ۳۱۲-۳۴۱

سارتر، ژان پل(۱۳۶۱)، اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، ترجمه:دکتر مصطفی رحیمی، انتشارات مروارید، تهران

فندرسکی، سیدجواد(۱۳۸۷)، ده فرمان از منظر فلسفه های اگزیستانسیالیسم، اطلاعات حکمت و معرفت، شماره۳۳، صفحات۵۴-۴۹

مک کواری،جان، (۱۳۷۷)، فلسفه ی وجودی، ترجمه:محمدسعید خیالی کاشانی، انتشارات هرمس، تهران

نوالی، محمود(۱۳۷۴)، فلسفه های اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم تطبیقی، انتشارات دانشگاه تبریز، تبریز

ه.ج.بلاکهام(۱۳۷۶)، شش متفکر اگزیستانسیالیست، ترجمه:محسن حکیمی، نشر مرکز، تهران